أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام در ادامه حدیث شریف «عنوان» می‌فرمایند: «وَ إذَا فَوَّضَ العَبدُ تَدبِیرَ نَفسِهِ عَلَی مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَیهِ مَصَآئِبُ الدُّنیا؛ اگر عبد تدبیر امور خود را به مولای خود بسپارد مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.»

 امروز در نظر داشته و دارم كه به این فقره بپردازم ولی از آنجا كه در جلسه گذشته مطلب به كیفیت بروزات و ظهورات نفسانی و تقویت شخصیات اعتباری بود و اینكه انسان باید دائماً مراقب این نكته باشد كه مبادا شیطان با توسل به راههای نفوذ، موجب تقویت شخصیت كاذب و نفسانیات در قبال حقائق و از دست دادن اعتباریات باشد، رفقا سئوالاتی راجع به این زمینه داشتند. گرچه در جلسه قبل نسبت به این مطلب مسائلی مطرح شد ولی ظاهراً احتیاج به كمی توضیح بیشتر بود. ان‌شاءاللَه با تمام شدن مسئله به فقره بعدی كه كیفیت مواجه با جریانات و حوادث دنیا است می‌پردازیم.

 اگر نظر شریف دوستان باشد در جلسات قبل راجع به این مطلب صحبت شد كه چگونه باید انسان نسبت به شخصیت خود و موقعیت خود كه در قبال اجتماع و یا در قبال خانواده و یا مهم‌تر از همه در قبال خودش و در پرداختن به مسائل نفسانی خودش، مراقبات خاص و ویژه‌ای را داشته باشد. و اگر نسبت به این مطالب كم توجهی كند كم‌كم آن جنبه لطافت روحی و تعلّق نفس به مبدأ خود و به ذات پروردگار تبدیل به یك شخصیت كاذب و اعتباری و مانع بسیار بزرگ برای حركت انسان نسبت به عوالم ربوبی خواهد شد. این آفتی است كه همه افراد را در مراتب مختلف تهدید می‌كند و می‌توان گفت كه بزرگ‌ترین و پرآفت‌ترین حیثیت وجودی انسان را این مسئله به‌وجود می‌آورد و افراد بسیار زیادی كه در حركت به سوی كمال خود و گذشت از موانع و عبور از عوالم به مشكلات جدی برخورد كرده و متوقف شدند یا اینكه سقوط كرده‌اند، در این ورطه افتاده‌اند.

 درگیرشدن با یك شخصیت كاذب و خود ساخته بدون اینكه خدای متعال این شخصیت را به انسان اهداء كرده باشد. آنچه كه خدای متعال به انسان داده عبارت است از مسئله تعلّق نفس و تعلّق خاطر فقط و فقط به ذات او. وَ عَلَى اللَه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ‌ آل‌عمران، ١٢٢ فقط بر خدا باید مؤمنین توكل كنند. مؤمنون در همه امور خود فقط اتكاء بر خدا باید داشته باشند، در همه مسائل خود و در همه ذرات فعالیت خود و در همه شراشر وجود خود باید فقط و فقط به خدای متعال ... نمی‌دانم این مطلب را قبلًا خدمت رفقا و دوستان عرض كردم‌

 یا نه؟ الان به ذهنم آمد كه حالا اگر هم گفتیم علی‌كل‌حال تكرارش هم خودش خالی از لطف نیست.

 یادم می‌آید در سال‌های آخر حیات مرحوم آقا كه انتشار بعضی از كتاب‌های ایشان با موانعی روبرو شده‌بود. ظاهراً تا آنجایی كه حافظه بنده یاری كند جلد دهم یا نهم امام‌شناسی بود كه در اجازه نشر آن موانعی به‌وجود آمده بود و افراد به طرق مختلفه می‌خواستند این مطلب را به یك صورتی بگذرانند و متصدیان و كسانی كه دست‌اندركار مسائل طبع و نشر بودند می‌خواستند به یك كیفیت و نحوی از این موانع عبور كنند. ما هم به روحیات ایشان اطلاع داشتیم و آشنا بودیم. در یك جلسه‌ای بعضی‌ها این پیشنهاد را كردند كه از طرف ایشان نامه‌ای برای زعمای امر نوشته و درخواست شود كه دیگر برای این كتاب و همین‌طور سایر كتب دیگر موانعی وجود نداشته باشد.

 بنده با این مسئله شدیداً مخالفت كردم و این را دور از آن روح عزّت و مناعت و متانت ایشان می‌دیدم، با توجه به اینكه قطعاً ایشان در كتاب‌ها و تألیفات خود هیچ‌گونه چشمداشت مادی نداشتند. در تألیف تمام كتابهایی كه تقریباً حدود هفتاد جلد تألیف كردند به اندازه یك تك ریالی نصیب ایشان نشده تا به حال، تا آن زمانی كه ما به یاد داریم! حتی ایشان می‌فرمودند: پول بعضی‌ها را هم من از جیب خودم پرداختم. بعضی از كتاب‌هایی كه تألیف شده و نسبت به انتشارش مانعیت بوجود آوردند ولیكن ما برای افراد فرستادیم این دیگر در معرض فروش نبود! اصلًا صحبت كردن راجع به این مسائل درباره ایشان واقعاً اهانت تلقی می‌شود. یعنی اصلًا نباید راجع به این مطلب ... ایشان اصلًا در یك افقی و در جایی كه ما مطالبی می‌شنیدیم و می‌شنویم كه چه مسائلی و چه قضایایی هست!

 حالا با توجه به این قضیه من باز همین مطلب را كه یك درخواست است و درخواست هم درخواست الهی است دنیوی نیست، چیزی گیر مؤلف نمی‌آید. درخواست برای نشر معارف الهی و رفع موانع این مسئله است دیگر! ولی باز آن عزّت و متانت و مناعتی كه بنده در ایشان سراغ داشتم مانع از این می‌شد كه اجازه یك همچنین كاری را بدهم. تا اینكه با اصرار عده‌ای مسئله موكول شد به اینكه ما بیاییم از ایشان سؤال كنیم و بپرسیم. ما از منزل بیرونی آمدیم در این منزل اندرونی، ایشان دیگر می‌خواستند استراحت كنند ساعت دو بعدازظهر بود. همین‌طوری توی رختخواب خوابیده بودند و هنوز خوابشان نبرده بود كه ما در را باز كردیم و دیدیم ایشان بیدارند. گفتم: آقا یك همچنین مطلبی هست كه می‌گویند اگر برای موانع، شما یك نامه‌ای ... تا نامه‌ای گفتم، گفتند: نخیر! اصلًا صبر نكردند كه ما جمله‌مان را تمام كنیم. بعد عبارت ایشان این بود: ما حتی برای كار الهی خود رو به دیگران نمی‌اندازیم.

 ببینید این می‌شود چی؟ آنكه خدا داده است این است. آنكه خدا داده به ما و شما و همه از آن غافل هستیم این حالت است؛ تعلّق باللَه. نفس انسان این‌قدر عزیز است، این‌قدر منیع است و این‌قدر بالا است، نه اینكه اختصاص به ایشان داشته باشد ما هم همین‌طور فقط اختصاص به ایشان ندارد، منتها ما این مطلب را غفلت كردیم، فراموش كردیم. ما این مطلب را از یاد بردیم و موقعیت خود را فراموش كردیم و آن اكسیری كه‌

 خدا در وجود ما قرارداده آن اكسیر و آن كیمیا و آن درّ نایاب و آن جواهر یكتا را با خزف و خرمهره تعویض كردیم! خرمهره گرفتیم و خزف به جای او در جیب گذاشتیم! و الّا برای همه ما هست. ایشان انسان است ما هم انسان هستیم چه تفاوتی می‌كند. بالاخره این جنبه، جنبه ایمان است. وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ المنافقون، ٨ عزّت اختصاص به خدا دارد، مال خداست. در این دنیا كسی عزیز نیست، در این دنیا كسی سلطان نیست، در این دنیا كسی حاكم نیست، در این دنیا كسی آمر نیست، در این دنیا كسی متولی نیست. عزّت و آن حیثیت شخصیت انسان، اختصاص به خدا دارد.

 لذا درآیات قرآن مشاهده می‌كنید هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ‌ آل‌عمران، ٦؛ عزیز به كسی می‌گویند كه راه نفوذ غیر را به روی خود بسته است. اجازه نمی‌دهد كسی در حریم او بتواند دخالت كند، در حریم او بتواند نفوذ كند، به جای او تصمیم بگیرد، برای او خط و مشی تعیین كند، مسائل را برای او دیكته كند، برای او خط و نشان بكشد، این شخص را می‌گویند عزیز. شخص عزیز این است كه حریمی در دور موقعیت نفسانی خود ایجاد كند و به واسطه آن حریم راه نفوذ اجانب و منحرفین و مخالفین را به درون دل كه حرم خداست ببندد. این را می‌گویند شخص عزیز.

 این عزّت اختصاص به پروردگار دارد. در هرجا كه بویی از خدا بود این عزّت در آنجا هست، در هرجا كه بوی خدا نباشد ذلت است، پستی است، كرنش است، تواضع است، خفت است، بدبختی است و بیچارگی است و تهی بودن و از دست دادن است هركجا می‌خواهد باشد، در هركجا و به هركجا می‌خواهد برسد در هركجا! و این مسئله در زندگی ایشان الی‌ماشاءاللَه موارد بسیار زیادی وجود داشته، موارد بسیار زیادی كه حالا یك موردش راجع به این قضیه صحبت كردم.

 یكی از قضایایی كه در ذهنم هست این است كه: می‌خواستند سفری بروند برای كربلا، بیش از دو سال بود كه مرحوم آقای حداد را ندیده بودند اشتیاق برای دیدن به آقای حداد اینكه خدمتتان عرض می‌كنم در راستای همان مطالبی است كه در حدود یكی دو ماه پیش در همین مجلس گفتم، اگر نظر رفقا باشد! اینها مواردی است كه دارم مثال می‌گویم. دوستان می‌گفتند چگونه ما به این مطلب برسیم و راه برای رسیدن به این قضیه چگونه است؟ گفتم چند مثال در اینجا عرض می‌كنم تا اینكه مسئله یك قدری بیشتر واضح و روشن‌تر بشود تقریباً حدود دو سال یا بیشتر بود، قطعاً بیش از دوسال بود كه ایشان استادشان را ندیده بودند و تعلّق ایشان به استادشان را من می‌دانم چه بود؛ یعنی واقعاً وقتی‌كه اسم استادشان می‌آمد همین‌طور اشك از چشم ایشان می‌آمد، خیلی عجیب بود رنگ ایشان قرمز می‌شد اصلًا برافروخته می‌شدند، عكس او را می‌دیدند اصلًا یك‌جور می‌شدند خیلی وضع عجیبی ایشان داشتند خیلی عجیب بود. البته اینها مربوط به همان زمانی بود كه در طهران بودند بعد كه به مشهد مشرف شدند مسئله تغییر پیدا كرد، یعنی در یك مقطع از حالی و سیر ایشان این مسائل بود.

 دو سال بود كه ایشان را ندیده بودند تا اینكه موانعی همین‌طور پیش می‌آمد پیش می‌آمد، ظاهراً مسائلی بود بین دو دولت اختلافی بود هرچه بود، موانعی بود كه ایشان نتوانسته بودند عراق بروند و ایشان (حضرت حداد) را زیارت بكنند تا اینكه آن موانع برطرف می‌شود. گذرنامه ایشان یك اشكالی پیدا می‌كند و ظاهراً خود همین هم برای مدتی شاید مطلب را به تعویق می‌انداخت تا اینكه آن اشكال حل شود. من یادم هست در آن موقع یكی از همین مسئولین اداره گذرنامه سروان جوانی بود بسیار مؤدّب و بسیار با اخلاص و به مرحوم آقا هم یك قدری ارادتی هم داشت كه بعداً شنیدم در همین دوران حكومت اسلامی ظاهراً مسئول هم شده بود.

 در آن موقع كه من رفته بودم برای گذرنامه ایشان پیگیری بكنم مرا دید و گفت: باید یك نامه‌ای از طرف ایشان برای وزیر كشور یا رئیس اداره كل گذرنامه، یك تقاضایی بشود، یك مطلبی به یك نحو محبت‌آمیزی تا اینكه روال جریان عبور كردن و رفع این منع، سرعت بیشتری به خود بگیرید و اگر یك نامه‌ای ایشان لطف كنند ما پیگیری می‌كنیم و این مشكل را حل می‌كنیم و تمام می‌شود. ظاهراً تعمداً از طرف سازمان امنیت به انحای وسائل این موانع ایجاد شده بود.

 من آمدم به ایشان این مطلب را گفتم. ایشان گفتند: برو به ایشان بگو كه گرچه زیارت عتبات و ائمه علیهم السّلام بسیار بسیار دارای ارج و ثواب و چه و چه و چه هست و ما هم بیش از دو سال است كه موفق برای زیارت عتبات نشدیم ولی درخواست كردن نسبت به این مورد را ما نمی‌پذیریم و حاضریم تا آخر عمر نرویم و دستمان را به روی ظلمه دراز نكنیم. ببینید این را می‌گویند زائر امام حسین! درحالی‌كه مشخص است برای این قضیه كه هیچ، خیلی بالاتر از اینها چطور مسائل توجیه و تأویل می‌شود و چگونه راه درست می‌شود! چطور می‌شود و چه اشكالی دارد و چه هست و چه نیست و چه نیست و از این حرفها!

 دوسال یا بیشتر است ایشان استاد را ندیده و چه اشتیاقی برای دیدن دارد ولی اینها همه چی؟ خدا این‌طور می‌كند. از این نكته نباید غفلت كنیم كه خدای متعال می‌گذارد و چه‌بسا اگر ایشان این نامه را می‌نوشتند فوراً در عرض یك چند روزی این قضیه درست می‌شد. اما خدا می‌آید این مانع را اینجا قرار می‌دهد تا امتحان كند كه این بنده‌اش به‌خاطر هوای نفس می‌خواهد برود یا به خاطر «او» اگر به خاطر او می‌خواهد برود شما كه الان یك آیت اللَه هستید! شما كه الان یك اهل علم هستید! شما كه الان این وضعیت را دارید شما هان! حالا برای رفتن به كربلا، رفتن به زیارت باید طریق ظلمه را طی كنید، باید نامه بنویسید و از آنها درخواست كنید. می‌كنی یا نمی‌كنی؟ نه من نمی‌كنم. آنها اصلًا خودشان منتظرند آنها اصلا گیر انداختند برای اینكه كار از این راه باز بشود و از این راه روشن بشود. ظلمه سر نخ و قیچی دست خودشان است این‌طور نیست كه كسی از جای دیگر قضیه آمده. پیچ می‌اندازند تا اینكه باز كردنش هم به دست خودشان باشد و در این وسط و در این میدان به آن سوء استفاده های خودشان برسند!

 لذا می‌گوید: نه! نمی‌روم.

 این حرف من آنچنان در این مرد اثر گذاشت گفت به هر شكل كه شده من مشكل ایشان را حل می‌كنم.

 در عرض یك هفته حل كرد؛ یعنی خدا هم خودش وسائل را پیش آورد. آمد اطّلاع داد كه مسئله حل شده و موانع برطرف شده. حالا اگر ایشان این كار را می‌آمد انجام بدهد آن عزّت الهی چه می‌شد؟ از بین می‌رفت، آن عزّت الهی در این مسئله در او خدشه وارد می‌شد. وقتی آن عزّت از بین رفت قدمها برای مسائل بعدی هم برداشته می‌شود، در جایی دیگر هم عزّت از بین می‌رود، در جایی دیگر هم از بین می‌رود، در جایی دیگر هم از بین می‌رود. یك مرتبه آن شخصیت عزیز الهی تبدیل به یك شخصیت توجیه‌كننده و شخصیت تأویل‌كننده و شخصیت كمك‌كننده و شخصیت همراه‌كننده و شخصیت همواركننده ظلمه درمی‌آید. یك‌دفعه كه این‌طور نمی‌شود. یواش یواش یواش، لذا است كه انسان باید كاملًا مراقبت كند.

 از جمله مسائلی كه ایشان بسیار بسیارنسبت به آن حساس بودند، خیلی نسبت به این قضیه حساس بودند همین مسئله بود كه می‌گفتند: چرا ما باید دست نیاز خود را به سوی كفر دراز كنیم؟ چرا باید این‌طور باشد؟ چرا ما باید از آنها برای دنیای خود و برای منافع دنیای خود استفاده كنیم؟ چرا ما باید در سخن‌گفتن و در ارتباطات به نحوی عمل كنیم، اما در جایی‌كه پای سلامتی در پیش است، مرضی عارض می شود آن‌وقت دست نیاز را به آنها دراز بكنیم، چرا باید این‌طور باشد؟ و از اینكه افراد برای معالجه به خارج می‌روند و علماء برای معالجه می‌روند به شدّت ایشان ناراحت بودند، به شدّت نگران بودند.

 یك وقتی مسئله‌ای است كه در اینجا امكان مداوا نیست، آن از باب تكلیف شرعی ممكن است انسان توجیهی برای او پیدا بكند اگر در جایی نمی‌شود مداوا بشود انسان به جای دیگر مراجعت می‌كند. نه اینكه حتی برای شكستگی یك استخوان، كه یك شكسته‌بند محل هم می‌تواند این را انجام بدهد، انسان بلند شود به همان كشوری برود كه یك عمر برای كشور و برای ملتش هزارگونه مطلب می‌گوید! آن افراد در بر خورد با این قضیه چه نوع فكر می‌كنند؟ و چه برداشتی نسبت به عالمان دین برای آنها پیدا می‌شود؟ جز تهی بودن و خالی بودن و عدم اتّكاء مبانی بر یك پایه اصیل و بر یك مبنای اصیل، اگر فحش می‌دهی پس چرا اینجا آمدی؟ اگر داد می‌زنی پس چرا حالا آمدی اینجا؟ تا وقتی سالم هستید این فحش‌ها باید باشد؟! تا وقتی مسئله‌ای پیش نیامده این قضایا باید باشد؟! درحالی‌كه در همین‌جا در یكی از بیمارستان‌های ابتدایی این كشور هم مسئله قابل توجیه است، خیلی ابتدایی همچنین نیاز به مسئله تخصصی هم ندارد.

 ایشان بسیار نسبت به این مسائل حسّاس بودند، این حساسیت از چه مطلبی ناشی می‌شود؟ از آن عزّت الهی كه این مرد عارف به او رسیده است و ما نرسیدیم، ما در الفاظ گیر كردیم شوخی هم ندارد قضیه، شوخی ندارد. قشنگ خدا می‌آورد می‌گذارد كف دستمان. راجع به بیماری سكته‌ای كه ایشان داشتند، به ایشان گفتند بروید خارج معالجه كنید.[[1]](#footnote-1) ایشان فرمودند: اگر بدن مرا تكه تكه بكنند من از ایران و این مشهد پایم را بیرون‌

 نمی‌گذارم، بنده در قبال پروردگار چه جوابی بدهم؟ بگویند این عالم دینی كه یك عمری را برای عزّت اسلام و برای عزّت مسلمین صحبت كرده ... اینها آقا شوخی نیست ها! یعنی اینها را كسی می‌فهمد، اینها را كسی ادراك می‌كند حالا من نمی‌گویم به مقدار ایشان كه قدری از آن روح ایمان نصیبش شده باشد قدری! نه به اندازه ایشان مطالب بالاتر از این حرف‌هاست. یك قدری فهمیده باشد یك قدری ادراك كرده باشد برای فهم این مطالب كافی است.

 ایشان می‌فرمودند: وقتی‌كه ما در ایران همین مسلمان‌ها همین بچه مسلمان‌ها، همین نمازخوانها به این خوبی و به این راحتی و به این كیفیت می‌توانند عمل كنند و از عهده بر بیایند برای چه ما دست دراز كنیم به آدم‌های عرق‌خور، شرابخوار كذا كذا كه هزار تا كار آنجا می‌كنند. برای چه؟ روی چه حسابی؟ اصلًا حالا صرف نظر از ایشان. حتی افراد عادی برای چی؟ وقتی توی این مملكت هزار نفر هستند مسلمان، نمازخوان، مؤمن، متدین، جراح خوب، طبیب خوب، متخصص خوب در هر قسمتی، به چه معنا؟ برای چه؟ چه توجیهی دارد؟ به چه توجیهی ما ارز این مملكت و پول این مملكت را كه سرمایه این ملت است بلند شویم ببریم توی جیب یك مشت آدم عرق‌خور كه اینها تبدیل به اسلحه‌های نابودكننده بكنند و بر سرخود ما بكوبند؟! برای چه ما برویم این كار را بكنیم؟ آیا این حرام نیست؟ حرام است دیگر آقا! شوخی ندارد قضیه، راحت می‌گوییم حرام است. عرض كردم یك وقتی نمی‌شود و منحصر است مسئله فرق می‌كند، ولی بیننا و بین اللَه همین رفقا همین كه ما در اینجا داریم صحبت می‌كنیم چند درصد از اینها مشمول این استثناء است؟ چند در صد؟ اگر دو درصد باشد. اینها چیست؟ اینها همان رسیدن به حاق و به مسئله است.

 وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ المنافقون، ٨؛ عزّت باید اختصاص به خدا داشته باشد، اختصاص به پروردگار باید داشته باشد. وقتی‌كه عزّت مال خداست این عزّت می‌آید همان، نه عزّت دیگر، همان عزّت می‌آید وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ المنافقون، ٨ آن عزّت سرایت می‌كند به رسول، رسول هم عزیز است، رسول هم به كسی باج نمی‌دهد، رسول هم به كسی كرنش نمی‌كند، رسول هم زیر بار كسی نمی‌رود. می‌آیند به او می‌گویند كه هرچه بخواهی ما به تو می‌دهیم. می‌گوید: اگر در دست راستم خورشید را قرار بدهید و در دست چپم ماه را قرار بدهید یك سر سوزن از تبلیغم دست برنمی‌دارم. چرا؟ می‌خندد، آن عزّت آمده در قلب این سكنی گزیده، این شده عزیز. وقتی انسان عزیز بشود تمام دنیا به اندازه پَر كاهی دیگر ارزش ندارد پر كاه! دیگر هیچ كسی نمی‌تواند در حیطه عزّت انسان نفوذ كند، دیگر هیچ كسی نمی‌تواند به انسان دیكته كند، هیچ كسی نمی‌تواند، هیچ‌كس نمی‌تواند!

 بعد از وفات رسول خدا صلّی اللَه علیه وآله و سلم كه حكومت و خلافت را از امیرالمؤمنین گرفتند دو نفر آمدند پیش امیرالمؤمنین؛ یكی عباس بود عموی امیرالمؤمنین و رسول خدا و یكی هم ابی‌سفیان. عباس آمد گفت: یا علی تو دست بیعت را به من بده و اجازه بده من با تو بیعت بكنم و به مصلحت تو من اقدام كنم آن‌وقت خواهی دید كه دو نفر در مقابل تو نمی‌توانند بایستند. ابوسفیان هم گفت: اجازه بده ما به تو كمك‌

 كنیم تمام خیابان‌ها و شوارع مدینه را من از سواره نظام و پیاده نظام پُر می‌كنم. امیرالمؤمنین به عباس فرمودند كه مسئله گذشته است و به ابوسفیان هم گفتند همه این فتنه‌ها زیر سر خودت است خیال كردی من خبر ندارم.

 همین امیرالمؤمنینی كه شبانه بلند می‌شود می‌رود منزل یكی یكی افراد و دم در یا می‌رود در منزل می‌نشیند و گاهی خود حضرت زهرا سلام اللَه علیه هم همراهی می‌كند. افراد سرشناس، نه اینكه هر جایی برود، افراد سرشناس محل، افراد سرشناس مدینه، افراد سرشناس آنهایی‌كه بیعت كردند و به آنها می‌گوید: دو ماه پیش را شما فراموش كردید؟ غدیر را خودت داشتی تماشا می‌كردی! این امیرالمؤمنینی كه این‌طور می‌رود برای اتمام حجت، وقتی ابی‌سفیان به او می‌گوید تو قول همكاری به من بده من تمام مدینه را برایت از سواره نظام پُر می‌كنم. می‌گوید: برو پی كارت.

 این قضیه چیست؟ چطور بین این دو قضیه جمع می شود؟ این معلوم می‌شود درعین‌اینكه امیرالمؤمنین خود را مكلّف می‌داند برای رسیدن به خلافت، این رسیدن را به هر نحوی نمی‌خواهد. رسیدنی كه در او عزّت باشد، رسیدنی كه در آن عزّت الهی محفوظ باشد، آن رسیدن است نه اینكه به هر نحوی كه جنازه پیغمبر روی زمین است فوراً داعی خلافت افتاده توی كله آقایان!! این میشه حقه بازی! می‌روند سقیفه درست می‌كنند و حالا كه را خلیفه بكنیم؟ و چه كسی را برای این مقام برگزینیم؟ پیغمبر از دنیا رفته و قضیه هنوز شلوغ است ما علی و اطرافیان او را در امر انجام شده قرار بدهیم این می‌شود كلك و حقه‌بازی! حقه‌بازی كار اهل سیاست است!

 اما اگر شخصی برای رضای الهی باشد این مسئله عزّت را همیشه در نظر دارد، نه اینكه امروز یك حرف بزند و فردا حرفش را پس بگیرد، امروز یك چیزی بگوید و فردا یك چیز دیگر، امروز این مصلحت اقتضا می‌كند فردا آن مصلحت اقتضا می‌كند، نه.

 وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ همان عزّت می‌آید و سرایت می‌كند و به مؤمنین می‌رسد، مؤمنین هم عزیزند به عزّت الهی نه به عزّت شخصیتی خودشان، نه! كه آن عزّت الهی است. این موهبتی است كه خدای متعال آن را به همه تك‌تك افراد ما عنایت كرده و باید از آن پاسداری كنیم. باید از الان، دیر شده از الان دیگر مواظب باشیم و او را حفظ كنیم و بدانیم كه ما فقط برای خودمان نیستیم ها! یك طرف قضیه او است. روز قیامت خدا می‌آید و سؤال می‌كند؛ آن عزتی كه من به تو دادم ... واقعاً من گاهی اوقات فكر می‌كنم مو بر بدنم راست می‌شود، جداً وقتی‌كه به این مسئله فكر می‌كنم كه من در ارتباط با افراد فقط در حیطه خود نیستم و من نمی‌توانم فقط سخنگوی خودم باشم و من نمی‌توانم فقط از خودم بگویم و من نمی‌توانم. نه! بخواهم یا نخواهم مسئله از حیطه شخصیتی من فرا رفته، مسائل به كسان دیگر مربوط است.

 در جلسه قبل عرض كردم كه یكی از مهم‌ترین آفات خودسازی سرخود و بدون توجه به ملاكات چه‌

 بود؟ اگر رفقا یادشان باشد! سؤال كنم؟! چند مسئله را من در آنجا عرض كردم؛ یكی این بود كه در این مورد عكس‌العمل منفی اجتماعی كه این‌گونه افراد به‌وجود می‌آورند نسبت به او و آثار سوئی كه این‌گونه تربیت در اجتماع به‌وجود می‌آورد این طرز تربیت یك همچنین آثاری را دارد. یعنی آثار سوئی كه به واسطه اعمال سرخود، انسان ممكن است برای عبور از این مرتبه، این آثار را از خود به‌وجود بیاورد اگر قرار باشد سرخود باشیم. ولی انسان می‌تواند به نحو معتدل و به نحو متعارف مثال‌هایی را هم زدم همین مطلب را كم‌كم كم‌كم در خودش به‌وجود بیاورد و مثال هم زدم یادتان هست كه چه مثالی زدم؟ گفتم مرحوم آقا دأبشان این بود گاهی اوقات به یك فرد كه برای خودش حساب و كتاب و چیزی داشت می‌گفتند: بلند شو موقع مغرب جلوی صد نفر، دویست نفر اذان بگو. این برای خانواده‌اش هم تا حالا اذان نگفته حالا مثلًا می‌گفتند بلند شو اذان بگو. خیلی مسئله برایش مشكل بود ولی می‌بایست می‌گفت و اینها. دفعه دوم راحت‌تر و دفعه سوم راحت‌تر این مطلب را رد می‌كرد. آن مشكلش همان دفعه اول است. هیچ مسئله خلافی هم نیست، هیچ مسئله مهمی هم نیست. اذان گفتن بهترین چیز و بهترین عبادت، یكی از شعائر دینی است و خود بزرگان و خود ائمه همه اذان می‌گفتند. صبح اذان می‌گفتند ظهر می‌گفتند. خود مرحوم آقا تا آخر زمان حیاتشان همیشه طلوع فجرها اذان می‌گفتند. تمام محله و همسایه‌های ایشان هنوز صدای اذان ایشان در صبح را به یاد دارند. این یكی از مسائل است كه بایستی نسبت به این مسئله توجه بشود.

 حالا اینكه انسان چطور می‌تواند از این مطلب و قضیه عبور كند؟ خیلی باید مراقبت داشته باشد و مواظب باشیم كه این مسئله كم‌كم برای ما به‌وجود می‌آید نه یك دفعه. اول انسان آن عزّت الهی را دارد با آن عزّت الهی وقتی‌كه با یك همچنین مسائلی می‌خواهد مواجه بشود در نفس خود احساس سرشكستگی می‌كند، تابه‌حال برای ما اتفاق نیافتاده؟ احساس سرشكستگی! حالا باید به این آقا رو بیاندازی، حالا باید این كار را انجام بدهی، حالا باید چكار بكنی. این احساس سرشكستگی برای این است كه از آن عزّت الهی هنوز در نفس ما چیزی باقی است، اگر این عزّت الهی را به این كیفیت نگه داشتیم و ترتیب اثر دادیم و حفظ كردیم و نگذشتیم و چشممان را نبستیم این عزّت الهی هی تقویت می‌شود هی بزرگ می‌شود هی بزرگ می‌شود تا اینكه به یك مرتبه ثبات می‌رسد. اگر گفتیم حالا این قضیه را انجام می‌دهیم حالا در قضیه بعد دیگر خطا نمی‌كنیم، حالا فعلًا این امرمان بگذرد نسبت به مسائل دیگر توجه می‌كنیم. حالا فعلًا از این مشكل رد بشویم در این موقعیتی كه داریم حالا قبول بشویم، این درخواست ما انجام بشود و سایر اینها، این نفس كم‌كم با از دست دادن آن عزّت به یك ذلّت شخصیتی شیطانی مبتلا می‌شود. كم‌كم چرا؟

 «دیو چو بیرون رود فرشته در آید» عكسش هم همین‌طور است؛ وقتی‌كه می‌خواهد بیاید این یكی می‌رود بیرون، هرچه ملائكه وارد بشوند از آن طرف شیاطین می‌روند بیرون، هرچه شیاطین وارد بشوند از این طرف ملائكه می‌روند بیرون، این هر دو در یكجا نمی‌گنجند. همان‌طوری كه عرض كردم كم‌كم اتفاق می‌افتد، كم‌كم دفعی نیست و مرحوم آقا و بزرگان نسبت به این مطلب خیلی اهتمام داشتند كه این قضیه هرچه بهتر و

 هرچه بیشتر در سالك و كسی كه می‌خواهد راه خدا را طی كند قرار بگیرد بیشتر در آنجا واقع بشود.

 برای این مطلبی كه خدمتتان عرض كردم همین الان یك داستانی به نظرم رسید. یادم هست در كتابی از كتاب‌های مرحوم مطهری به عنوان یك منقبتی این حكایت را خوانده بودم كه: یكی از بزرگان، مرحوم آقا میرزاعلی شیرازی، كه واقعاً مرد بزرگی بود و در این مسئله شكی نیست. بسیار اهل تقوا بود، اهل اصفهان بود و در آنجا درس نهج البلاغه و حوزه درس اخلاق داشت، مرد با فهم و فاضلی هم بود و سخنان ایشان بسیار مؤثر بود و مطالب ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و نسبت به این قضیه همگان معترف بودند. ایشان (مرحوم مطهری) می‌گوید در یك سالی مرحوم آقای بروجردی ایشان (مرحوم آقا میرزاعلی شیرازی) را برای دهه آخر ماه صفر در منزل خود در قم دعوت كرده بودند و جمعیت بسیار زیادی هم می‌آمد خیلی از فضلا می‌آمدند طلاب همه می‌آمدند، خیلی منبر و سخنان ایشان مؤثر بود و از نقطه نظر نَفَسی كه داشتند برای همه خیلی مسئله جالب و جاذبی بود. ایشان شروع به صحبت و سخنرانی كردند یكی و دو روز و سه روز تا روز هشتم یا روز نهم بود كه یك شب دیدند ایشان نیامد. هرچه صبر كردند نیامد، نیامد، نیامد و بعد مطلع شدند ایشان مراجعت كرده و بدون اینكه به كسی اطلاع بدهد به اصفهان برمی‌گردد.

 برای افراد خیلی غیرمترقّبه بود كه چگونه و بدون اطلاع! از ایشان سؤال می‌كنند. ایشان به یكی از افراد گفته بودند كه در این شب‌هایی كه من می‌آمدم و صحبت می‌كردم این جمعیت و استقبال مردم از سخنان من كم‌كم مرا برداشت و مسئله را در ذهن من به صورت دیگری درآورد و خود را بسیار زیبا و با اهمیت در قبال افراد مشاهده كردم تا اینكه روز بیست و هفتم یا بیست و هشتم كه رسیده بود دیدم این قضیه دیگر به اوج خودش رسیده و من وقتی‌كه این جمعیت را می‌بینم، این وضعیت را می‌بینم حالتم نسبت به مسئله خیلی تغییر می‌كند و این مطلب در روز اول و دوم نبود ببینید كم‌كم كم‌كم شیطان می‌آید جلو یواش یواش می‌آید و وقتی دیدم مسئله این‌طور است دیگر قضیه را ترك كردم. یعنی گفتم دیگر شب بیست و هشتم یا بیست و نهم من نمی‌آیم و برای اینكه به نفس خودم سركوب بزنم و او را گوش مالی بدهم و از این اشتباه او را بیرون بیاورم مجلس را ترك كردم.

 این كاری است كه ایشان انجام دادند و البته براساس ذهن خودشان و آن راهی را كه داشتند خیلی مسئله بسیار معجب و بسیار جالبی است و كسی این كار را انجام نمی‌دهد و كم كسی این كار را می‌كند. اما آن نكته ظریفی كه من در اینجا می‌خواهم به او بپردازم این قضیه است كه: اگر ایشان در تحت تكفّل یك استاد بود همین كار را می‌گفت انجام بده منتها به یك طریق دیگر. می‌گفت اول به آقای بروجردی و به افراد اطلاع بده كه من در امشب چون مانعی پیش آمده نمی‌توانم بیایم و یك تعللّی بكن، كسالتی پیدا كردم یا مثلًا گرفتاری پیدا كردم كه آنها مطلع باشند؛ چون تو می‌خواهی نفس خودت را گوش مالی بدهی، نفست را در درون خودت گوشمالی بده، در آن عملی كه با اجتماع می‌خواهی انجام بدهی ببین كدام عمل بهتر است. یك مرتبه‌

 ترك كردن و به كسی خبر ندادن صحیح نیست!

 می‌خواهی سركوب بزنی بسیارخب! خیلی كار خوبی انجام می‌دهی و استفاده و فایده‌اش را هم می‌بری. این دلالت بر همان حسن سلیقه و صفای خاطر و روشنی راه و مواظب بودن و مراقب بودن ایشان می‌كند كه چه شخص مراقبی است و مواظبی است و می‌بیند شیطان دارد می‌آید، دیگر مجالس از مجالس امام حسین دارد در می‌آید و به مجالس خود تبدیل می‌شود. من خوشم می‌آید! چه جمعیتی آمده! الان چه استقبالی شده!

 این بنده خدا اگر متوجه باشد و همه ما اگر متوجه این مسئله بودیم آن مسئله‌ای كه در اینجا انجام می‌گیرد از جای دیگر نشأت می‌گیرد، آن جای دیگر را ما فراموش كردیم مطلب را به خود می‌گیریم، مطلب را به خود می‌بندیم، این مقدار درست. اما آن اثراتی كه عرض كردم كه اثرات و نكات ظریفی كه باید در اینجا رعایت بشود و آن در مرام اولیاء و بزرگان و اساتید راه است این نكته است كه: این مطلب می‌خواهد انجام بگیرد، اما چطور انجام بگیرد؟ اثر اجتماعی نداشته باشد و خلافی نباشد و به نحوی باشد كه هرچه كه می‌گذرد در درون باشد و در اینجا تغییر انجام بشود. این یك مطلبی است كه بسیار احتیاج به دقت دارد و مراقبه دارد. مخصوصاً افرادی كه در معرض هستند باید متوجه این نكات ظریف باشند تا اینكه مطلب به نحو مطلوب باشد و إلّا در غیر این صورت نه، كم كم می‌آید، می‌آید شیطان می‌آید به‌واسطه افراد به‌واسطه انگیزه‌های مختلف و به‌واسطه راههایی كه خود سراغ دارد این زمینه را از وجود انسان از بین می‌برد؛ اعتقاد انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌كند. تعلّق انسان نسبت به مسائل تغییر پیدا می‌كند.

 مرحوم آقا از مرحوم آقای بروجردی نقل می‌كنند كه می‌فرمودند: وقتی‌كه من از بروجرد آمدم برای قم خیلی اشتیاق زیارت علی بن موسی الرضا را داشتم خیلی زیاد، ولی نمی‌توانستم موقعیت برایم پیش نمی‌آمد كه به مشهد مشرف بشوم و زیارت كنم. چند سالی از این قضیه گذشت. كم‌كم موقعیت ایشان داشت موقعیت تثبیت شده‌ای پیدا می‌كرد، شهرت ایشان یك وسعت زیاد پیدا می‌كرد. ایشان می‌گفتند یك سال تابستان من تصمیم گرفتم هرطور شده به زیارت مشهد برویم و دیگر قضیه را به تأخیر نیاندازیم. همین‌كه عده ای از افراد مطلع شدند آمدند و به ما این مطلب را گفتند كه آقا شما كه می‌خواهید زیارت علی بن موسی الرضا بروید الان نروید! بگذارید یك چند سال دیگر بگذرد و شهرتتان كاملًا فراگیر بشود و همه دیگر شما را به عنوان یك مرجع بپذیرند تا اینكه وقتی‌كه می‌خواهید به مشهد بروید با یك استقبال در خور یك مرجع تقلید و یك مرجع بزرگ و به این كیفیت به زیارت بروید! الان بروید كسی نمی‌داند فقط ده نفر پانزده نفر بیست نفر، صد نفر بیایند به استقبال و ...

 ایشان خیلی متأثر می‌شوند و به آن شخص خیلی پرخاش می‌كنند و می‌گویند من زیارت علی‌بن‌موسی‌الرضا را باید به خاطر استقبال مردم از دست بدهم و خود را از این توفیق محروم كنم به خاطر اینكه مردم استقبال می‌كنند یا مردم استقبال نمی‌كنند؟

 واقعا شیاطین به چه حیله‌هایی متوسل می‌شوند و چگونه می‌آیند و از همان دریچه اسلام و راه اسلام كه عبارت است از شعائر دین استقبال یك مرجع به عنوان شعائر دین است دیگر به عنوان شعائر دین و شعائر اسلامی بر علیه حقیقت اسلام و بر علیه حقیقت دین و تمام دین كه عبارت است از امام رضا علیه السّلام، همه دین یعنی علی بن موسی الرضا، اگر این علی بن موسی الرضا را از ما بگیرند با انعام و چهارپایان تفاوتی نخواهیم داشت هیچ تفاوتی نداریم. یعنی شیطان می‌آید در مقابل تمام حقیقت دین می‌ایستد و از دریچه خود دین و اسلام می‌آید راه را می‌بندد! اینجا انسان باید گوش به زنگ باشد، اینجا انسان باید مواظب باشد كه بداند، فرق‌ها را بداند و راه‌ها را بداند و همیشه همین بساط بوده!

 یك وقت مرحوم آقا نقل می‌كردند در ایام محرم و صفر كه هیئات از طهران برای قم می‌آمد یك هیئت به طرف منزل آقای بروجردی آمد، آن هیئت آمد در حیاط منزل ایشان، همین‌كه وارد شد یك نفر آن سر دسته هاشان از آن راه بندازهایشان، از آنهایی كه جمعیت راه می‌اندازند و جمعیت هم به دنبال افكار خودشان راه می‌اندازند! از توی حیاط با صدای بلند گفت: برای سلامتی حضرت آیت اللَه العظمی آقای بروجردی و امام زمان صلواتی ختم كنید. آن‌قدر آدم بی‌تربیت و آدم بی شعور و نفهم! یك مرتبه آقای بروجردی از آن پنجره‌ای كه رو به حیاط بود داشتند می‌شنیدند، آن پنجره را باز می‌كند و می‌گوید كدام آدم نفهمی این مطلب را گفت. برود بیرون برود بیرون، بنده نمی‌آیم در این عزاداری شركت نمی‌كنم و نمی‌آیم. احسنت، آفرین باید همین كار انجام بشود. می‌آیند در مقابل شما امام زمان را می‌كوبند، خاك بر سر آن وضعیت و آن موقعیتی كه بخواهد یك همچنین قضیه‌ای در آن انجام بشود! در مقابل یك مرجع می‌آیند و به تنها ركن شیعه كه امام معصوم علیه السّلام است به این كیفیت اهانت می‌شود. ایشان دراینجا بسیار كارخوبی انجام داد و سریع آمد این مطلب رو قاطعانه نه با تعارف، نخیر، قابل نیستیم! ما قابلیتی نداریم! خواهش می‌كنم! این مطالب در شأن ما نیست ما خودمان گرفتاری داریم ما خودمان چه داریم از این حرف ها! نه آقاجان، قاطعانه برو گم شو بیرون، برو گم شو، پرتش كند طرف را بیرون دو تا هم بزند توی سرش كه دیگر نفر دوم این كار را انجام ندهد.

 مرحوم آقا این‌طور بود؛ یعنی وقتی‌كه می‌رسید به یك مسائلی كه می‌خواست قضیه بیاد چنان برخوردی كه اصلا طرف به یاد دوران طفولیتش می‌افتاد. این‌طور بود قضیه، والا اگر انسان بخواهد شل بیاد هی شل می‌آید هی شل می‌آید شل می‌آید، هی نفس عقب می‌كشد عقب می‌كشد، هی عقب می‌كشد هی واگذار می‌كند، هی واگذار می‌كند هی او می‌آید هی جا پر می‌كند، حالا یك مثال عادی متعارفی بزنیم می‌گویند دردهایی كه در انسان پیدا می‌شود خود این درد خودش نعمتی است و حكایت از همان بیماری عضو مبتلا به آن درد شده می‌كند. اما بعضی از دردها هستند اول ظاهر نمی‌شوند مثل بعضی از بیماری‌ها مثل سرطان یا مثل ناراحتی‌های دندان و امثال ذلك، آن مرض می‌آید هی بدن در قبال آن مرض هی عقب‌نشینی می‌كند، مثلًا كرم‌خوردگی در دندان كه پیدا می‌شود اول كه درد نمی‌آید، كرم‌خوردگی پیدا می‌شود یك ترك بر می‌دارد هی عقب‌نشینی‌

 می‌كند وقتی‌كه می‌خواهد به عصب برسد كار از كار گذشته و تازه انسان آخش می‌رود بالا، یا سرطان هم وقتی‌كه دیگر آمده و تمام قفسه سینه را گرفته و حالا كه به عصب رسیده تازه انسان می‌فهمد بلند می‌شود می‌رود می‌بیند ای داد! دیگر كار از كار گذشته و دیگر كاری نمی‌شود كرد.

 این هم می‌آید كم‌كم، كم‌كم می‌آید در درون انسان قرار می‌گیرد و هی انسان را وادار به عقب‌نشینی می‌كند عقب‌نشینی تا وقتی‌كه دیگر جایی نمی‌ماند. تمام دل و تمام قلب را دیگر توجیه فرا گرفته، تمام قلب را ذلت فرا گرفته است ذلت. آن عزتی را كه اول داشت و آن موهبت الهی تبدیل به ذلت شده، تبدیل به فرومایگی شده، فرومایه، پست، كرنش، ذلیل، هرچه به او بگویند، اول یك جواب می‌داد حالا دیگر نه تنها جواب نمی‌دهد بلكه دو تا تعظیم هم می‌كند بله قربانم می‌گوید. چی شد این تغییر؟ چی شد؟ آن عزّت الهی آمده و جایش را به این ذلّت شیطانی داده است. حالا تا كی دوباره از این قضیه بیرون بیاید دیگر خدا می‌داند.

 از ابتدا انسان باید بیاید جلوی اینها را بگیرد و نگذارد كار به آنجا برسد و نگذارد آن جنبه مناعتی كه در وجود و در نفس است جای خود را كم‌كم به آن ذلت بدهد و بداند كه با وجود آن ذلت هیچ كاری از انسان دیگر بر نمی‌آید و دیگر هیچ فایده برای انسان ندارد و انسان می‌تواند خودش را در این‌گونه معرض‌ها قرار بدهد و امتحان كند و اگر احساس می‌كند كه ممكن است این حالت در او نفوذ كند این احساس را جدی بگیرد و خلاف او را عمل كند و نگذارد تقویت بشود نگذارد تقویت بشود. البته راه‌هایی دارد و هر شخصی می‌تواند با توجه به آن اندوخته‌های خود و مبانی كه برای خود كسب كرده است در جاهای مختلف و در مواضع مختلف این را انجام بدهد.

 به نظر می‌رسد امروز دیگر تا حدودی راجع به این قضیه مطلب روشن شد و این مسئله كه هیچ چیزی نمی‌تواند برای انسان به مقدار آن موهبت الهی كه عبارت است از تعلّق انسان به ذات پروردگار جایگزین بشود. در آیات شریفه هم داریم‌ وَ عَلَى اللَه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ‌ إبراهیم، ١٢، وَ عَلَى اللَه فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ‌ آل‌عمران، ١٦٠ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ‌ المنافقون، ٨، أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ‌ الفتح، ٢٩ این آیاتی كه همه حكایت از آن جنبه ایمان و جنبه عزّت و مناعتی می‌كند كه با توجه به این مسئله هیچ‌كس نمی‌تواند انسان را به هیچ نحوی و به هیچ قسمی و به هیچ كیفیتی تحت نفوذ خود و در تحت سیطره خودش دربیاورد. البته دیگر مثال زدن برای این قضیه به نظر می‌رسد دیگراطاله مجلس باشد و دوستان مطلب را آن‌طور كه بایدوشاید گرفته باشند.

 فقره‌ای كه امروز می‌خواستیم به او بپردازیم ان‌شاءاللَه یك مقداری راجع به او صحبت می‌شود و تتمّه آن برای مجلس دیگرعبارت از این است كه امام علیه السّلام می‌فرمایند: اگر بنده امور خود را به خدا تفویض كند مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد، مصائب دنیا برای او آسان خواهد شد.

 اولًا ما باید راجع به این مطلب صحبت كنیم كه آیا دنیا برای انسان مصیبت می‌آورد؟ و آیا می‌شود دنیای بدون مصیبت هم ما داشته باشیم یا نه؟

 ثانیاً علت مصیبتی كه خدای متعال در زندگی انسان تقدیر كرده است چیست؟ برای چه برای انسان‌

 مصیبت می آید؟ چرا برای انسان مسائل می‌آید؟ چرا برای انسان مشكلات از هر قسم می‌آید؟ چه مشكلات مادی و چه مشكلات روحی و تعلّقات، بسیاری از این مشكلات به قطع تعلّقات بر می‌گردد، به مسائل جانبی انسان برمی‌گردد، و چه مشكلات مربوط به صحت و مرض و آفاتی كه در این زمینه متوجه انسان می‌شود. علت و فلسفه این مصائب چیست؟

 مطلب دیگری كه باید به او پرداخته بشود كه مقصود و منظور امام علیه السّلام در اینجا اوست این است كه چه كنیم كه از این مصائب بگذریم؟ اگر قرار بر این باشد كه دنیای ما دنیایی باشد آمیخته با مصائب و با حوادث ناگوار، آیا راهی هست انسان به سلامت عبور كند؟ یا نه ممكن است در درون این حادثه گرفتار بشود و در همانجا متوقف بشود، و دیگر توان برای گذشت و حركت از آن حادثه را نداشته باشد. امام علیه السّلام در اینجا به این مطلب می پردازند إذَا فَوَّضَ العَبدُ تَدبِیرَ نَفسِهِ عَلَی مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَیهِ مَصَآئِبُ الدُّنیا اگر عبد و بنده تدبیرش را به خدا واگذار كند حالتی در او به‌وجود می‌آید، در یك موقعیتی قرار می‌گیرد كه دیگر حوادث و مصائب دنیا تأثیری در او ندارد، هرچه بخواهد اتفاق بیافتد تأثیری دیگر برای او ندارد.

 البته پرداختن به این مسئله احتیاج به یك مقدمه‌ای دارد كه چگونه انسان با مصائب تلقی كند؟ و از نقطه نظر روانشناسی امروزی جدای از روانشناسی اسلامی، این افراد چه پیشنهادی به انسان در قبال این مسائل می‌دهند؟ اما در روانشناسی اسلامی چه پیشنهادی بر این مسئله داده شده؟ این پیشنهاد مشخص است همین الان ما گفتیم. امام علیه السّلام پیشنهادشان برای سالك و برای شخصی كه به راه خدا می‌رود این است كه امور خود را به خدا تفویض كند، تفویض امر به خدا به چه معنایی است؟ و اثراتی كه بر این مسئله بار می‌شود آن اثرات به چه نحوه‌ای است؟ و آفاتی كه مكاتب دیگر در ارتباط با این مسئله آن آفات را مطرح می‌كنند آنها به چه كیفیتی است؟

 به نظر می‌رسد كه اگر ما بخواهیم در این جلسه به این مطلب بپردازیم شاید آن آمادگی و كیفیت تلقی مطلب در حقیقت واقعه مصیبت و حوادثی كه برای انسان پیدا می‌شود الان با توجه مطالبی كه گفته شد پیدا نشود. ان‌شاءاللَه در جلسه بعد كه ما دیگر از این فقره قبل فارغ شدیم راجع به این مسئله می‌پردازیم. خود رفقا هم راجع به این قضیه فكر كنند ببینند مطلبی كه به نظرشان می‌رسد و راهی كه به نظرشان می‌رسد و اینكه كه امام علیه السّلام راجع به این مسئله چطور می‌خواهند مطلب را بفرمایند و چه نگرشی از مصیبت به انسان بدهند؟ و آیا با توجه به بینشی كه امام علیه السّلام به انسان می‌دهد مصیبت دیگرمصیبت خواهد بود؟ یا اینكه ماهیت خود را تغییر خواهد داد به یك ماهیت دیگری؟ و چه بسا ممكن است انسان خود به استقبال برود. یعنی مسئله از یك دیدگاه مادی و روانشناسی مادی امروز تبدیل بشود به یك دیدگاه معنوی و روحانی كه به‌طوركلی ماهیتاً با هم اختلاف فاحشی داشته باشند.

 در این جلسه به همین مقدار ان‌شاءاللَه بسنده می‌كنیم تا دیدار بعد با رفقا و با دوستان. امیدواریم خداوند

 توفیق عنایت كند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. روح مجرد، ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-1)